

در جلسه مهم اعضای مجاهدین خلق چه گذشت؟

پوشکت را عوض کن مجاهد!

جلسه تنها پانزده دقیقه بود که شروع شده بود. در همین پانزده دقیقه سه نفر به خاطر شدت خواب‌آلودگی صندلی‌هایشان را بدرود گفته بودند، چهار نفر با مشکل افتادن دندان مصنوعی روی میز روبه رو بودند و شش نفر هم بوی بدی از خود متصاعد می‌کردند که نشان از زمان تعویض پوشکشان بود. ولی این‌ها هیچ‌کدام از اهمیت جلسه کم نمی‌کرد چراکه باید تا پایان جلسه به سه نیرو و هشتگ جدید علیه نظام می‌رسیدند.

خواهر کتابیون بعد از اینکه دندان‌اش را از روی میز برداشت و با تکان دادن فکش سر جا محکم کرد گفت: «باید دست برداریم از تشطط، خلق قهرمان به ما احتیاج داره. باید کمکشون...» و بازهم دندان‌اش افتاد.

برادر کیوان که دماغش را گرفته بود تا بوی دو نفر اینطرف و آنطرفش باعث بهم خوردن حالش نشود گفت: «راست می‌گن خواهر کتابیون. ما باید هرچه سریع‌تر سراغ یه پروژه جدید بریم تا نکنه مردم ما رو فراموش کنن و پشتشون رو به ما بکنن.»

خواهر آریتا که تازه خودش را راحت کرده بود و بقیه را ناراحت خیلی خوشحال و سرزنده گفت: «پس برم اتو بزنم به برق که حسابی پوست کنی داریم. آخ جون.» در همین حال خواهر کتابیون در حالت نیمه‌دندان دار گفت: «نه دیگه دوران خشونت‌گذشته.»

برادر مسعود از زیر میز بالا آمد و شروع به حرف زدن کرد: «الان باید از نیروهای خود رژیم علیهشون استفاده کرد. کسی که باعث بشه مردم روبه روی حکومت قرار بگیرن. مثل ورزشکارا و مدال آورا.» برادر سامان با زدن سرش از زیر میز به میز، حرفش را تایید کرد. برادر کیوان که در عجب بود گفت: «حالا کی استفاده کنیم؟» خواهر آریتا هم در همان مرحله اول گفت: «معلومه! جواد فروغی، قهرمان تیراندازی المپیک.» بعد هم کاری کرد کارستان که مجبور شدند از بیرون اتاق برایشان ماسک ضدشیمیایی بیاورند.

پس از فروکش کردن حمله، خواهر کتابیون گفت: «فقط باید قبلش با نفوذ به خونه‌اش، اسناد بالادستی در مورد عضویتش توی سپاه پاسداران رو نابود کنیم. اون قفیه که به محض قهرمانی انداخته بود گردنش رو هم امحا کنیم. بعدش هم بریم و ازش بخوایم به خلق قهرمان بپیونده.» مسعود که این را شنید گفت: «یعنی از لباس سبزی خمینی؟» کیوان که داشت برای همه‌شان تاسف می‌خورد گفت: «نه. از لباس سفیدای بیمارستان لباس سبزی خامنه‌ایه. دستم بهش برسه زنده‌اش نمی‌دارم. اونوقت می‌گید علمش کنیم برای مبارزه با نظام؟»

برادر سامان که تازه از زیر میز درآمده بود گفت: «پس مجبوریم بریم سراغ یه ورزش قدیمی و پرافتخار دیگه.» کتابیون با کنج‌کاو و نگه داشتن دندان سر جایش

گفت: «کدوم ورزش؟» آریتا جواب داد: «شنا!»

پس از اینکه آریتا به دلیل اخلال در روند از جلسه خارج‌انده شد، سامان گفت: «منظورم کشتی بود. حسن یزدانی نقره گرفته.» مسعود هم ادامه داد: «دقیقا! تازه وقتی باهامون مخالفت کرد می‌تونیم سرش رو زیر آب کنیم و بگیریم حکومت مثل آفاتختی، اون رو از سر راهش برداشته.» کتابیون که از مغز دو پیرمرد روبه روبش در عجب بود گفت: «اونوقت گفته‌های رژیم هم در مورد تختی قوت داده می‌شه.» و کیوان ادامه داد: «اینم در صورتیه که چشممون رو روی تقدیم مدالش به قاسم سلیمانی بگذریم.» کتابیونی ایشیایی کشید و دوباره دندان‌اش افتاد.

این بار نوبت مسعود بود که پیشنهادی بدهد: «گرایی چطورره؟ تازه زیر آب کردن به خاطر جمع و جور بودنش راحت‌تره.» کیوان گفت: «مگه نشنیدی خواهر کتابیون چی گفت؟» سامان جواب داد: «نه! تازه بعدش رفت زیر میز سمعکش رو آورد.» کتابیون که این بار داشت باقی‌مانده‌های چسب یک دوسه را از روی لثه‌هایش پاک می‌کرد گفت: «نه اینم خوب نیست! اینم مدالش رو داده به یکی از بچه‌های خمینی!» کیوان تعجب کرد و گفت: «مگه بچه‌های خمینی هنوز زنده‌ان؟» کتابیون ادامه داد: «نه! رفته بود سر قبر یه نفر که نوشته بود فرزند روح الله!» سامان گفت: «منظورت یه شهید گمنامه دیگه؟» کتابیون دوست داشت جلسه را به خاطر این توهین برادر سامان ترک کند ولی خواهر آریتا واکرش را با خود برده بود.

برادر کیوان در آخرین لحظات جلسه، چون متوجه شد که اکثریت جمع نیاز به تعویض پوشک دارند و حوصله‌شان هم زیاد سر رفته و نیاز است زمانی را برای گذاشتن استوری و کامنت در قالب دختران و پسران جوان در توئیتر و اینستاگرام صرف کنند، گفت: «روی گزینه ملایبی فکر کنید حالا! البته اگه بتونیم از چنگ این مغولای وحشی و یهودی‌های کنس درش بیاریم! بالاخره جودو کم طرف دار نداره توی ایران.» سامان ادامه داد: «آره منابعمون گفتن حتی بعد از انحلال فدارسیونش هنوز توی کانون فرهنگی‌های مساجد داره آموزش داده می‌شه.» کتابیون هم با خوشحالی گفت: «و این یعنی استفاده از ظرفیت رژیم علیه خودش. کی فکر می‌کرد یه روزی هسته‌های مقابله با رژیم از کلاس‌های جودو توی کانون‌های مساجد سر بلند کنه. خلق قهرمان که می‌گن اینه.»

همانطوری که جلسه با صحبت‌های کتابیون شروع شده بود، با صحبت‌های او هم تمام شد و پرستاران برای بردن اعضای جلسه وارد اتاق شدند. ماسک‌های ضدبو روی صورتشان حسابی جا خوش کرده بود ولی این‌ها لازمه مدیریت جنبش‌های مردمی بود. هیچ‌کس اینکه خلق قهرمان از این نقطه فرمان بگیرند را باور نمی‌کرد ولی این موضوع حقیقت داشت.